



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

دل آمد و دی (۱) به گوش جان گفت  
ای نام تو اینکه می‌نتان (۲) گفت

درنده آنکه گفت پیدا  
سوزنده آنکه در نهان گفت

چه عذر و بهانه دارد ای جان؟  
آن کس که ز بی‌نشان، نشان گفت

گل داند و بلبل مُعَرِبِد (۳)  
رازی که میان گلستان گفت

آن کس نه که از طریق تحصیل  
آموخت، ز بانگِ بلبلان گفت

صیّادی تیرِ غمزه‌ها (۴) را  
آن ابروهایِ چون کمان گفت

صد گونه زبان زمین برآورد  
در پاسخ آنچه آسمان گفت

ای عاشقِ آسمان، قرین شو  
با او که حدیثِ نردبان گفت

زان شاهد (۵) خانگی نشان کو؟  
هر کس سخنی ز خاندان گفت

کو شَعَشَعَه‌های (۶) قرصِ خورشید  
هر سایه‌نشین ز سایه‌بان گفت

با این همه گوش و هوش مست است  
زان چند سخن که این زبان گفت

چون یافت زبان دو سه قُراضه (۷)  
مشغول شد و به ترکِ کان گفت

وز ننگِ قراضه جانِ عاشق  
ترکِ بازار و این دکان گفت

در گویشم گفت عشق: «بس کن»  
خاموش کنم، چو او چنان گفت

- (۱) دی: دیروز، روز گذشته  
(۲) می‌نتان: نمی‌توان  
(۳) مُغریب: بدمست، غریب‌کش  
(۴) غمزه: اشاره با چشم و ابرو، برهم زدن مژگان از روی ناز و کرشمه  
(۵) شاهد: زیباروی، خوب‌روی، مجازاً معشوق  
(۶) شَعشَعه: تابندگی، تابناکی  
(۷) قراضه: براده یا ریزه‌های طلا یا فلزات قیمتی دیگر، پول خرد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

دل آمد و دی به گوش جان گفت  
ای نام تو اینکه می‌نتان گفت

درنده آنکه گفت پیدا  
سوزنده آنکه در نهان گفت

چه عذر و بهانه دارد ای جان؟  
آن کس که ز بی‌نشان، نشان گفت

### حکیم سنائی

خودپه‌خود شکل دیو می‌کردند  
وز نَهیبش<sup>(۸)</sup> غریو<sup>(۹)</sup> می‌کردند

- (۸) نهب: فریاد بلند برای ترساندن، شَر  
(۹) غریو: فریاد، بانگ بلند

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راهت زدی  
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

ز آن عوان<sup>(۱۰)</sup> مقتضی<sup>(۱۱)</sup> که شهوت است  
دل اسیر حرص و آز و آفت است

ز آن عوانِ سِرّ شدی دزد و تباه  
تا عوانان را به قهرِ توست راه

(۱۰) عَوَان: مأمور  
(۱۱) مُقْتَضَى: خواهشگر

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان  
گفت: خَرَّوب<sup>(۱۲)</sup> است ای شاه جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟  
گفت: من رُسَنَم<sup>(۱۳)</sup>، مکان ویران شود

من که خَرَّوبِمْ، خرابِ منزلم  
هادم<sup>(۱۴)</sup> بنیادِ این آب و گِلَم

(۱۲) خَرَّوب: بسیار خراب‌کننده  
(۱۳) رُسَنَم: روییدن  
(۱۴) هادم: ویران کننده، نابود کننده

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶

عاشقا، خَرَّوبِ تو آمد کژی<sup>(۱۵)</sup>  
همچو طفلان، سوی کژ چون می‌غژی<sup>(۱۶)</sup>؟

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس  
تا ندردد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده  
این چنین انصاف از ناموس<sup>(۱۷)</sup> به

(۱۵) کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی  
(۱۶) می‌غژی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.  
(۱۷) ناموس: خودبینی، تکبر

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸

گر تو اِشکالی به کَلّی و حَرَج<sup>(۱۸)</sup>  
صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفُرَجِ<sup>(۱۹)</sup>

اِحْتِمَا<sup>(۲۰)</sup> کن، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها  
فکر، شیر و گور و، دلها بیشه‌ها

إِحْتِمَاها بر دَوَاهَا سَرور است  
زآنکه خَاریدن، فزونی گَر (۲۱) است

إِحْتِمَا، اصلِ دوا آمد یقین  
إِحْتِمَا کن قوهٔ جان را ببین

(۱۸) حَزَج: تنگی و فشار  
(۱۹) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلید درِ رستگاری و نجات است.  
(۲۰) إِحْتِمَا: پرهیز  
(۲۱) گَر: کچلی  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن  
تیره کردی آب را، افزون مکن

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

از پدر آموز ای روشن‌جبین (۲۳)  
رَبَّنَا گفتم و، ظَلَمْنَا (۲۳) پیش از این

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی  
و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت  
نه لَوای (۲۴) مکر و حیلت برفراخت

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد  
که بَدَم من سُرُخِرو، کردیم زرد

رنگ، رنگ توست، صَبَاغَم (۲۵) تویی  
اصلِ جُرْم و آفت و داغم تویی

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي  
تا نگریدی جبری و، کز کم تنی

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم

و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم].

بر درختِ جبر تا کی برجھی  
اختیارِ خویش را یکسو نهی؟

همچو آن ابلیس و ذُرِّیَاتِ (۲۶) او  
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو

(۲۲) جَبِين: پیشانی  
(۲۳) ظَلَمْنَا: ستم کردیم  
(۲۴) لَو: پرچم  
(۲۵) صَبَاغ: رنگرز  
(۲۶) ذُرِّیَات: جمعِ ذُرَّیَّه به معنی فرزندان، نسل

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶

کورم‌مرغانیم و، بس ناساختیم  
کآن سلیمان را دمی نشناختیم

همچو جُعدان، دشمنِ بازان شدیم  
لاجرَم و امانده ویران شدیم

می‌کنیم از غایتِ (۲۷) جهل و عمی (۲۸)  
قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا

(۲۷) غایت: نهایت  
(۲۸) عمی: کوری

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۹

تو چه دانی بانگِ مرغان را همی  
چون ندیدستی سلیمان را دمی؟

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود  
و آن سلیمان‌جوی را هر دو بُود

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان  
نیستشان از همدگر یک دم امان

هم سلیمان هست اندر دورِ ما  
کو دهد صلح و، نماند جورِ ما

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹

کاین تائی (۲۹) پرتو رحمان بُود  
و آن شتاب از هزّه (۳۰) شیطان بُود

(۲۹) تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن  
(۳۰) هزّه: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتّر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال (۳۱)

(۳۱) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ (۳۲) جو هست سرگین ای فتی (۳۳)  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۳۲) تگ: ته و یُن  
(۳۳) فتی: جوان، جوانمرد

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس (۳۴) را صد من حدید (۳۵)  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۳۴) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی  
(۳۵) حدید: آهن

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مُجْرِمِ دَان و مُجْرِمِ گُو، مترس  
تا ندردد از تو آن اَسْتَاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده  
این‌چنین انصاف از ناموس<sup>(۳۶)</sup> به

(۳۶) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهرِ ما بِسَاط<sup>(۳۷)</sup>  
که بگویی از طریقِ انبساط

(۳۷) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دستِ تو عَلَمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»  
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ<sup>(۳۸)</sup> بپذیر  
کار او کُنْ فَبِکُونِ است نه موقوفِ علل

(۳۸) نَفَخْتُ: دمیدم

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۸

فهم تو چون بادۀ شیطان بُود  
کی تو را وهمِ می رحمان بُود؟

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد  
در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد

صُحبتت (۳۹) چون هست زَرِّ دَهْدَهی (۴۰)  
پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟

خوی با او کن کامانتهای تو  
ایمن آید از اُقول (۴۱) و از عُنُو (۴۲)

خوی با او کن که خورا آفرید  
خوی‌های انبیا (۴۳) را پرورید

(۳۹) صحبت: هم‌نشینی  
(۴۰) زَرِّ دَهْدَهی: طلای ناب  
(۴۱) اُقول: غایب و ناپدید شدن  
(۴۲) عُنُو: مخففِ عُنُو به‌معنی تعدی و تجاوز  
(۴۳) انبیا: جمع نبی، پیغمبران  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

گل داند و بلبلِ مُعْرِید  
رازی که میانِ گلستانِ گفت

آن کس نه که از طریقِ تحصیل  
آموخت، ز بانگِ بلبلانِ گفت

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۵

بلبلِ مستِ سختِ مَخْمور (۴۴) است  
گلشن و سبزه‌زارِ بایستی

(۴۴) مَخْمور: خمارالوده  
-----



### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشانند  
پیشش اختر<sup>(۴۵)</sup> را مقادیری نماند

(۴۵) اختر: ستاره  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۵

کاش چون طفل از جیل<sup>(۴۶)</sup> جاهل بُدی  
تا چو طفلان چنگ در مادر زدی

یا به علمِ نَقْلِ کم بودی مَلی<sup>(۴۷)</sup>  
علمِ وحیِ دل، ربودی از ولی

با چنین نوری، چو پیش آری کتاب  
جانِ وحیِ آسایِ تو، آردِ عتاب<sup>(۴۸)</sup>

(۴۶) جیل: حیلها  
(۴۷) مَلی: مخفف مَلی، به معنی پُر  
(۴۸) عتاب: نکوهش  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۸

فهمِ تو چون بادهٔ شیطان بُود  
کی تو را وهمِ میِ رحمان بُود؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰

میزند جان در جهانِ آبگون  
نعرهٔ یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ

### قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۲۶

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند.»

گر نخواهد زیست جان بی این بدن  
پس فلک، ایوانِ کی خواهد بدن؟

گر نخواهد بی‌بدن جان تو زیست  
فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ رَوْزَى كَيْسَتْ؟

### قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

صیّادی تیرِ غمزه‌ها را  
آن ابروهایِ چون کمان گفت

صد گونه زبان زمین برآورد  
در پاسخ آنچه آسمان گفت

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست  
ما کمان و تیراندازش خداست

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایماء (۴۹) و سِجِل (۵۰)  
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(۴۹) ایماء: ایما، اشاره کردن  
(۵۰) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷

آنکه فرزندانِ خاصِ آدمند  
نَفْخَةُ إِيْنَا ظَلَمْنَا می‌دمند

زیرا آنان که فرزندان خاص آدمند می‌گویند: «ما بر خود ستم کردیم.»

حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو  
همچو ابلیس لعینِ سخت‌رو (۵۱)

سخت‌رویی، گر ورا شد عیب‌پوش  
در ستیز و سخت‌رویی رو بکوش

(۵۱) سخت‌رو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

ای عاشقِ آسمان، قرین شو  
با او که حدیثِ نردبان گفت

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان درون است پرِ عشق را بجنبان  
پرِ عشق چون قوی شد غمِ نردبان نمائد

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۹

از حدیثِ شیخِ جمعیتِ رسد  
تفرقه آرد دمِ اهلِ حسد

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱

گفتِ هر یکتان دهد جنگ و فراق  
گفتِ من آرد شما را اتفاق

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷

در گوشم گفت عشق: «بس کن»  
خاموش کنم، چو او چنان گفت

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیار گویی، دور شو  
ور نه با من گنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی<sup>(۵۲)</sup>  
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی

چون حدّث کردی تو ناگه در نماز  
گوید: سویِ طهارت رُو بتاز

وَر نرفتی، خشک، جُنبان می‌شوی  
خود نمازت رفت پیشین (۵۳) ای غوی (۵۴)

(۵۲) شسته: مخفف نشسته است.

(۵۳) پیشین: از پیش

(۵۴) غوی: گمراه

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۸

چون مَلک تسبیح حق را کن غذا  
تا رهی همچون ملایک از اَدا (۵۵)

جبرئیل ار سوی جیفه (۵۶) کم تند  
او به قوت کئی ز کَرکس کم زند؟

حَبْدا (۵۷) خوانی نهاده در جهان  
لیک از چشم خسیسان بس نهان

گر جهان باغی پُر از نعمت شود  
قسم (۵۸) موش و مار هم خاکی بود

(۵۵) اَدا: همان اَدی به معنی اذیت و آزار است.

(۵۶) جیفه: مُردار

(۵۷) حَبْدا: کلمه‌ای عربی است و در مورد ستایش و اعجاب به‌کار رود. و در فارسی به معنی خوشا، چه نیکو، چه خوب است.

(۵۸) قَسَم: قسمت، نصیب

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲

انکارِ اهلِ تنِ غذایِ روحِ را، و لرزیدنِ ایشان برِ غذایِ خسیس (۵۹)

قسم او خاکست، گر دی، گر بهار  
میرِ کُونی (۶۰) خاک چون نوشی چو مار؟

در میانِ چوب، گوید کرمِ چوب  
مر که را باشد چنین حلوائِ خوب؟!

کرمِ سِرگین در میانِ آن حَدث (۶۱)  
در جهان نُقلی (۶۲) نداند جز حَبْث (۶۳)

(۵۹) خسیس: پست، فرومایه

(۶۰) میرِ کُون: امیر جهان هستی، مراد انسان و اشرف مخلوقات است.

(۶۱) حَدْث: سرگین، مدفوع

(۶۲) نُقل: نوعی شیرینی که در آن بادام و پسته می‌گذارند.

(۶۳) حَبْث: پلیدی، زنگاری که از طلایِ نقلی پس از حرارت دادن می‌ماند.

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

### «مناجات»

ای خدای بی‌نظیر ایثار (۶۴) کن  
گوش را چون حلقه دادی زین سخن

گوش ما گیر و بدان مجلس کشان  
کز رحیقت (۶۵) می‌خورند آن سرخوشان (۶۶)

چون به ما بویی رسانیدی از این  
سر مَبَد آن مَشک را ای ربِّ دین

از تو نوشتند، ار نُگورند (۶۷) ار اِنَاث (۶۸)  
بی‌دریغی در عطا یا مُسْتَعَاث (۶۹)

ای دعا ناگفته از تو مُسْتَجَاب  
داده دل را هر دَمی صد فَتْحِ بَاب

چند حرفی نقش کردی از رُقوم (۷۰)  
سنگها از عشق آن شد همچو موم

نون ابرو، صاد چشم و جیم گوش  
بر نوشتی، فتنه صد عقل و هوش

ز آن حروفیت، شد خِرَد باریک‌ریس (۷۱)  
نَسَخ (۷۲) می‌کن ای ادیب خوشنویس

درخور هر فکر بسته بر عدم  
دم به دم نقش خیالی خوش‌رقم

حرف‌های طرفه (۷۳) بر لوح خیال  
برنوشته چشم و عارض (۷۴) خَد (۷۵) و خال

بر عدم باشم، نه بر موجود، مست  
ز آنکه معشوق عدم وافی‌تر است

عقل را خطخوان (۷۶) آن اَشکال کرد  
تا دهد تدبیرها را ز آن نُورِد (۷۷)

- (۶۵) زَحِيق: باده ناب، شراب صاف و زلال  
 (۶۶) سَرخوشان: جمع سَرخوش، سرمستان  
 (۶۷) نَكُور: جمع نَكْر، آنان که جنس مذکر دارند اعم از مردان و پسران.  
 (۶۸) اِناث: جمع اُنْثَى، آنان که جنس مؤنث دارند اعم از زنان و دختران.  
 (۶۹) مُسْتَعَاث: فریادرس، فریاد رسنده.  
 (۷۰) رَقْم: جمع رَقْم. رَقْم زدن: نوشتن، نقاشی کردن، مقدر کردن.  
 (۷۱) باریکریس: باریک ریسنده، کسی که دقیق می‌یابد. مجازاً کسی که در مسائل دقیق می‌اندیشد. در اینجا به معنی کسی است که حیران و سرگشته می‌شود.  
 (۷۲) نُسُج: محو کردن، باطل کردن، نسخه برداری از روی کتاب.  
 (۷۳) طُرْفه: شگفت انگیز و بدیع  
 (۷۴) عَارِض: چهره، صورت  
 (۷۵) خَدَّ: رخسار، گونه  
 (۷۶) خَطخوان: خواننده خط  
 (۷۷) نُورِد: درخور، لایق، پیچ و تاب، شبیه، نبرد، نوردیدن

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۷

«تمثیل لوح محفوظ، و ادراک عقل هر کسی از آن لوح،  
 آنکه امر و قسمت و مقدر هر روزه وی است  
 همچون ادراک جبرئیل علیه السلام هر روزی از لوح اعظم»

چون ملک از لوح محفوظ<sup>(۷۸)</sup> آن خرد  
 هر صباحی درس هر روزه برد

### قرآن کریم، سوره بروج (۸۵)، آیات ۲۱ و ۲۲

«بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ»

«بلی این قرآن مجید است،»

«فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ»

«در لوح محفوظ.»

بر عدم تحریرها بین بی‌بنان<sup>(۷۹)</sup>  
 و از سوادش<sup>(۸۰)</sup> حیرت سوداییان<sup>(۸۱)</sup>

هر کسی شد بر خیالی ریش گاو<sup>(۸۲)</sup>  
 گشته در سودای گنجی کنجکاو

از خیالی گشته شخصی پُرشکوه  
 روی آورده به معدن‌های کوه

وز خیالی آن دگر با جهد مُر<sup>(۸۳)</sup>  
 رو نهاده سوی دریا بهر دُر

و آن دگر بهر تَرَهَّب (۸۴) در کِنِشْت (۸۵)  
و آن یکی اندر حریصی سوی کِشْت

از خیال، آن رهنِ رَسْتِه شده (۸۶)  
وز خیال، این مَرَهْم خسته شده

در پَری‌خوانی (۸۷) یکی دل کرده گم  
بر نُجُوم، آن دیگری بنهاده سُم

این روش‌ها مختلف بیند برون  
ز آن خیالاتِ مُلُون (۸۸) زاندرن

این در آن حیران شده، کان بر چی است؟  
هر چَشْنده آن دگر را نافی (۸۹) است

آن خیالات ار نَبْد نامُوتَلَف (۹۰ و ۹۱)  
چون ز بیرون شد روش‌ها مختلف؟

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند  
هر کسی رو جانبی آورده‌اند

- (۷۸) لَوْحِ مَحْفُوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵).  
(۷۹) بَنان: انگشتان، سر انگشتان  
(۸۰) سواد: سیاهی، سطوری که بر لوح نویسند.  
(۸۱) سوداییان: تاجران و بازرگانان، دیوانگان، عارفان.  
(۸۲) ریش‌گاو: احمق، مسخره و دستاویز  
(۸۳) مَر: تلخ. جهو: مَر: تلاش رنج‌آور و فراوان  
(۸۴) تَرَهَّب: پارسایی، روش رهبانیت را اختیار کردن.  
(۸۵) کِنِشْت: صومعه، معبد  
(۸۶) رَسْتِه شده: نجات یافته، به راه هدایت آمده.  
(۸۷) پَری‌خوانی: فن جن‌گیری و تسخیر اجنه که در قدیم معمول بوده است.  
(۸۸) مُلُون: رنگارنگ  
(۸۹) نافی: نفی‌کننده، ردکننده  
(۹۰) مُوتَلَف: پیوند یابنده، چیزی که با چیز دیگر پیوند خورد.  
(۹۱) نامُوتَلَف: ناپیوسته و ناهماهنگ.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۹

تمثیل روش‌های مختلف و همت‌های گوناگون به اختلاف تحرّی  
مُتَحَرِّیان در وقت نماز، قبله را به وقت تاریکی و تحرّی غواصان در قعر بحر

همچو قومی که تحرّی (۹۲) می‌کنند  
بر خیال قبله سویی می‌تَنند

چونکه کعبه رو نماید صبحگاه  
کشف گردد که: که گم کرده‌ست راه

### قرآن کریم، سوره طارق (۸۶)، آیه ۹

«يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»

«روزی که رازها آشکار می‌شود»

یا چو غواصان به زیر قعر آب  
هر کسی چیزی همی چینه شتاب

بر امید گوهر و درّ ثمین<sup>(۹۳)</sup>  
توبره<sup>(۹۴)</sup> پر می‌کنند از آن و این

چون برآیند از تگ<sup>(۹۵)</sup> دریای ژرف  
کشف گردد صاحب درّ شگرف<sup>(۹۶)</sup>

و آن دگر که برد مروارید خرد  
و آن دگر که سنگریزه و شبّه<sup>(۹۷)</sup> برد

هکدی<sup>(۹۸)</sup> ییلوهم<sup>(۹۹)</sup> بالسّاهرة<sup>(۱۰۰)</sup>  
فتنة ذات افتضاح قاهرة

بدین‌سان آزمایشی رسواکننده و نیرومند ایشان را در صحرای محشر می‌آزماید.

### قرآن کریم، سوره نازعات (۷۹)، آیه ۱۴

«فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ»

«و آنها خود را در آن صحرا خواهند یافت.»

همچنین هر قوم چون پروانگان  
گرد شمعی پرنان، اندر جهان

خویشتر بر آتشی برمی‌زنند  
گرد شمع خود طوافی می‌کنند

بر امید آتش موسی بخت  
کز لهیبش<sup>(۱۰۱)</sup> سبوتر گردد درخت



### قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳

«نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»

«برای آنها که ایمان می‌آورند داستان راستین موسی و فرعون را بر تو می‌خوانیم.»

فضل آن آتش شنیده هر رَمَه (۱۰۲)  
هر شَرَر (۱۰۳) را، آن گمان برده همه

چون برآید صُبحدم نورِ خُلُود (۱۰۴)  
وانماید هر یکی چه شمع بود

هر که را پَر سوخت ز آن شمع ظَفَر (۱۰۵)  
بدهش آن شمعِ خوش، هشتاد پَر

جُوق (۱۰۶) پروانه دو دیده دوخته  
مانده زیر شمعِ بد، پَر سوخته

می‌طپد اندر پیشیمانی و سوز  
می‌کند آه از هوای چشم‌دوز

### قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لِنَ السَّخِرِينَ»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»

شمعِ او گوید که: «چون من سوختم  
کی تو را برهانم از سوز و ستم؟»

شمعِ او گریان که: «من سرسوخته  
چون کنم مر غیر را افروخته؟»

- (۹۲) نَحْرَى: جستجو کردن  
(۹۳) دُرُّ ثَمِين: مروارید گرانبها  
(۹۴) تَوْبِرَه: کیسه بزرگ  
(۹۵) نَك: عمق، ته، ژرفا  
(۹۶) شِگْرِف: نادر، کمیاب، زیبا  
(۹۷) شَبَه: نوعی سنگ سیاه براق است که به آن شَبَق نیز گویند.  
(۹۸) هَكْدَى: بدین‌سان  
(۹۹) نَبْلُوهُمْ: آزمایش می‌کند ایشان را.  
(۱۰۰) سَاهِرَه: روی زمین، زمین قیامت  
(۱۰۱) لَهَبِب: زبانه آتش و گرمی آن  
(۱۰۲) رَمَه: سپاه و لشکر، گروه مردم

(۱۰۳) شَرَر: جرقه آتش، آتش  
 (۱۰۴) خُلُود: جاودانگی، بقای دائمی  
 (۱۰۵) شَمِعَ ظَفَرًا: مُرْشِد، انسانِ به حضور رسیده  
 (۱۰۶) جُوقٍ: دسته، گروه  
 -----

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶

### تفسیرِ یا حَسْرَةَ عَلَی الْعِبَادِ

#### قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰

«يَا حَسْرَةَ عَلَی الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»

«ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند.»

او همی گوید که از اشکال (۱۰۷) تو  
 غرّه گشتم، دیر دیدم حالِ تو

شمع، مُرده، باده رفته، دل‌ریا  
 غوطه خورد (۱۰۸) از ننگِ کژیینی ما

ظَلَّتِ (۱۰۹) الْأَرْبَابُ (۱۱۰) حُسْرًا مَعْرَمًا (۱۱۱)  
 تَشْتَكِي شَكْوَى إِلَى اللَّهِ الْعَمَى

بر اثر کژیینی، سوده‌ها به زیانی سخت و پایدار مبدل شد، از کوردلی خود به خدا شکایت کن.

حَبِذَا أَرْوَاحُ إِخْوَانٍ (۱۱۲) ثِقَاتٍ (۱۱۳)  
 مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَائِمَاتٍ (۱۱۴)

زهی به جان‌های برادران مورد اعتماد که آن جان‌ها مسلمان و مؤمن و فروتن‌اند.

هر کسی رویی به سوی بُرده‌اند  
 و آن عزیزان رو به بی‌سو کرده‌اند

#### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵

«... فَأَيُّهَا تَوَلَّوْا فَنَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ...»

«... پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست ...»

هر کبوتر می‌پزد در مذهبی (۱۱۵)  
 وین کبوتر جانبِ بی‌جانبی

ما نه مرغانِ هوا، نه خانگی  
دانهٔ ما دانهٔ بی‌دانگی

ز آن فراخ آمد چنین روزی ما  
که دریدن شد قبادوزی ما

- (۱۰۷) اَشْكَال: شیکلها، صورته‌ها، در اینجا به معنی ظاهر فریبنده و رنگارنگ است.  
(۱۰۸) غُوطَه خورِدن: فرورفتن در آب. در اینجا کنایه از مخفی شدن، چنانکه وقتی کسی زیر آب رود پنهان می‌شود.  
(۱۰۹) ظَلَّت: در اینجا به معنی شد و گردید است.  
(۱۱۰) اَرْبَاح: جمع رِبْح، به معنی سود و منفعت.  
(۱۱۱) مَعْرَم: ثبوت و ملازمت  
(۱۱۲) اِخْوَان: جمع اِخْ و اِخُو به معنی برادر  
(۱۱۳) اِثْقَات: جمع اِثْقَه به معنی شخص مورد اعتماد  
(۱۱۴) قَائِنَات: جمع قَائِنَه به معنی زن فروتن، خداترس، پرهیزگار  
(۱۱۵) مَذْهَب: محل رفتن، راه

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲۴

دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن با مُسْتَعِیر<sup>(۱۱۶)</sup> ترازو

آن یکی آمد به پیش زرگری  
که ترازو ده که برسنجم زری

گفت: خواجه زو، مرا غلبیر<sup>(۱۱۷)</sup> نیست  
گفت: میزان ده، بر این تَسْخُرُ مَایست

گفت: جارویی ندارم در دکان  
گفت: بس بس این مَضَاجِک<sup>(۱۱۸)</sup> را بمان<sup>(۱۱۹)</sup>

من ترازویی که می‌خواهم بده  
خویشتن را کر مکن، هر سو مَجِه

گفت: بشنیدم سخن، کر نیستم  
تا نپنداری که بی‌معنیستم

این شنیدم، لیک پیری مرتعش<sup>(۱۲۰)</sup>  
دست لرزان، جسم تو نامُنْعِش<sup>(۱۲۱)</sup>

و آن زر تو هم قُرَاضَه خُرْد و مُرد  
دست لرزد، پس بریزد زَرُّ خُرْد

پس بگویی: خواجه جارویی بیار  
تا بجویم زرّ خود را در غبار

چون برویی، خاک را جمع آوری  
گوییم: غلبیر خواهم ای جری (۱۲۳)

من ز اوّل دیدم آخر را تمام  
جای دیگر رو از اینجا والسّلام

(۱۱۶) مُسْتَعِير: آن که چیزی به عاریت گیرد، عاریتخواه

(۱۱۷) غلبیر: غریال

(۱۱۸) مَصَاحِكَة: جمع مَضْحَكَة، سخنان خنده‌آور، شوخی

(۱۱۹) بمان: تَوَقَّفْ كُنْ

(۱۲۰) مرتّعی: لوزان

(۱۲۱) مُتَّبِعُش: آن که پس از افتادن برمی‌خیزد، نامُتَّبِعُش در اینجا به معنی سست و ناستوار آمده است.

(۱۲۲) جری: دلیر و شجاع، گستاخ، وکیل و ضامن

### مجموع لغات:

(۱) دی: دیروز، روز گذشته

(۲) می‌نتان: نمی‌توان

(۳) مُعْرِید: بَدَمَسْت، عَرَبِدَه‌کَش

(۴) غَمَزَه: اشاره با چشم و ابرو، برهم زدن مژگان از روی ناز و کرشمه

(۵) شاهد: زیباروی، خوب‌روی، مجازاً معشوق

(۶) شَعَشَعَه: تابندگی، تابناکی

(۷) قَرَاضَه: براده یا ریزه‌های طلا یا فلزات قیمتی دیگر، پول خرد

(۸) نهیب: فریاد بلند برای ترساندن، تَشَر

(۹) غریو: فریاد، بانگ بلند

(۱۰) عَوَان: مأمور

(۱۱) مُقْتَضَى: خواهش‌گر

(۱۲) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده

(۱۳) رُسْتَن: روییدن

(۱۴) هارم: ویران کننده، نابود کننده

(۱۵) کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی

(۱۶) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

(۱۷) ناموس: خودبینی، تکبر

(۱۸) حَرَج: تنگی و فشار

(۱۹) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلید درِ رستگاری و نجات است.

(۲۰) اِحْتِمَا: پرهیز

(۲۱) گر: کچلی

(۲۲) جَبین: پیشانی

(۲۳) ظَلَمْنَا: ستم کردیم

(۲۴) لَوَا: پرچم

(۲۵) صَبَاغ: رنگرز

(۲۶) نُرْيَات: جمع نُرْيَة به معنی فرزند، نسل

(۲۷) غایت: نهایت

(۲۸) عَمَى: کوری

(۲۹) تَأَنَّى: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن

(۳۰) هَزَّه: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه

- (۳۱) ذُوْدَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۳۲) تَگ: ته و بُن
- (۳۳) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۳۴) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من زهنی
- (۳۵) حَدید: آهن
- (۳۶) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من زهنی
- (۳۷) بِسَاط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۳۸) نَفْحَت: دمیدم
- (۳۹) صحبت: هم‌نشینی
- (۴۰) زَرَّ دَهْدَهی: طلای ناب
- (۴۱) اُفول: غایب و ناپدید شدن
- (۴۲) عُنُو: مخففِ عُنُو به‌معنی تعدی و تجاوز
- (۴۳) انبیا: جمع نبی، پیغمبران
- (۴۴) مخمور: خمارآلوده
- (۴۵) اختر: ستاره
- (۴۶) جیل: حیل‌ها
- (۴۷) مَلی: مخفف مَلی، به‌معنی پُر
- (۴۸) عِتَاب: نکوهش
- (۴۹) ایما: اشاره کردن
- (۵۰) سِجِل: در اینجا به‌معنی مطلق نوشته
- (۵۱) سَخْتَرُو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو
- (۵۲) شِسْتَه: مخفف نشسته است.
- (۵۳) پیشین: از پیش
- (۵۴) غُوی: گمراه
- (۵۵) اَذَا: همان اَذی به معنی اذیت و آزار است.
- (۵۶) جیفه: مُردار
- (۵۷) حَبَاب: کلمه‌ای عربی است و در مورد ستایش و اعجاب به‌کار رود. و در فارسی به معنی خوشا، چه نیکو، چه خوب است.
- (۵۸) قِسْم: قسمت، نصیب
- (۵۹) خَسِیس: پست، فرومایه
- (۶۰) میر کُور: امیر جهان هستی، مراد انسان و اشرف مخلوقات است.
- (۶۱) حَدَث: سرگین، مدفوع
- (۶۲) نُقْل: نوعی شیرینی که در آن بادام و پسته می‌گذارند.
- (۶۳) حَبْت: پلیدی، زنگاری که از طلای تَقَلَبی پس از حرارت دادن می‌ماند.
- (۶۴) ایثار: بخشش بلاعوض
- (۶۵) رَحِیق: باده ناب، شراب صاف و زلال
- (۶۶) سَرخوشان: جمع سَرخوش، سرمستان
- (۶۷) ذُکُور: جمع ذُکُر، آنان که جنس مذکر دارند اعم از مردان و پسران.
- (۶۸) اِنَات: جمع اُنْثی، آنان که جنس مؤنث دارند اعم از زنان و دختران.
- (۶۹) مُسْتَعَاث: فریادرس، فریاد رسنده.
- (۷۰) رُقُوم: جمع رَقَم، رَقَم زدن: نوشتن، نقاشی کردن، مقدر کردن.
- (۷۱) باریکریس: باریک ریسنده، کسی که دقیق می‌بافد. مجازاً کسی که در مسائل دقیق می‌اندیشد. در اینجا به معنی کسی است که حیران و سرگشته می‌شود.
- (۷۲) نَسِخ: محو کردن، باطل کردن، نسخه برداری از روی کتاب.
- (۷۳) طَرْفه: شگفت‌انگیز و بدیع
- (۷۴) عَارِض: چهره، صورت
- (۷۵) خَد: رخسار، گونه
- (۷۶) خَطخَوان: خواننده خط
- (۷۷) نُورِد: درخور، لایق، بیچ و تاب، شبیه، نبرد، نوریدن
- (۷۸) لَوْحِ مَحْفُوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵).
- (۷۹) بَنَان: انگشتان، سر انگشتان
- (۸۰) سِوَاد: سیاهی، سطوری که بر لوح نویسند.

- (۸۱) سوداییان: تاجران و بازرگانان، دیوانگان، عارفان.  
 (۸۲) ریش گاو: احمق، مسخره و دستاویز  
 (۸۳) مُرّ تلخ: جهیر مُرّ: تلاش رنج‌آور و فراوان  
 (۸۴) تَرهَب: پارسایی، روش رهبانیت را اختیار کردن.  
 (۸۵) کِنِشْت: صومعه، معبد  
 (۸۶) رَسْتَه شده: نجات یافته، به راه هدایت آمده.  
 (۸۷) پُری‌خوانی: فن جن‌گیری و تسخیر آجنّه که در قدیم معمول بوده است.  
 (۸۸) مَلُون: رنگارنگ  
 (۸۹) نافی: نفی‌کننده، ردکننده  
 (۹۰) مَوْتَلَف: پیوند یابنده، چیزی که با چیز دیگر پیوند خورد.  
 (۹۱) نامَوْتَلَف: ناپیوسته و ناهماهنگ.  
 (۹۲) تَحْرِي: جستجو کردن  
 (۹۳) دُرّ تَمین: مروارید گرانبها  
 (۹۴) توبره: کیسه بزرگ  
 (۹۵) تَک: عمق، ته، ژرفا  
 (۹۶) شِگَرَف: نادر، کمیاب، زیبا  
 (۹۷) شَبَه: نوعی سنگ سیاه براق است که به آن شَبَق نیز گویند.  
 (۹۸) هَکَذی: بدین‌سان  
 (۹۹) یَبْلُوهُم: آزمایش می‌کند ایشان را.  
 (۱۰۰) سَاهِرَه: روی زمین، زمین قیامت  
 (۱۰۱) لَهیب: زبانه آتش و گرمی آن  
 (۱۰۲) رَمَه: سپاه و لشکر، گروه مردم  
 (۱۰۳) شَرَر: جرقه آتش، آتش  
 (۱۰۴) خُلُود: جاودانگی، بقای دائمی  
 (۱۰۵) شَمع ظَفَر: مُرشد، انسان به حضور رسیده  
 (۱۰۶) جُوق: دسته، گروه  
 (۱۰۷) اَشکال: شکلها، صورتها، در اینجا به معنی ظاهر فریبنده و رنگارنگ است.  
 (۱۰۸) غُوطه خوردن: فرورفتن در آب. در اینجا کنایه از مخفی شدن، چنانکه وقتی کسی زیر آب رود پنهان می‌شود.  
 (۱۰۹) ظَلت: در اینجا به معنی شد و گردید است.  
 (۱۱۰) اَرْبَاح: جمع رِبْح، به معنی سود و منفعت.  
 (۱۱۱) مَعْرَم: ثبوت و ملازمت  
 (۱۱۲) اِخْوَان: جمع اَخ و اَخُو به معنی برادر  
 (۱۱۳) تَقَات: جمع تَقَه به معنی شخص مورد اعتماد  
 (۱۱۴) قَائِنَات: جمع قَائِنَه به معنی زن فروتن، خداترس، پرهیزگار  
 (۱۱۵) مَدَهَب: محل رفتن، راه  
 (۱۱۶) مُسْتَعیر: آن که چیزی به عاریت گیرد، عاریت‌خواه  
 (۱۱۷) غلبیر: غریبال  
 (۱۱۸) مَصَاحِک: جمع مَضْحَکَه، سخنان خنده‌آور، شوخی  
 (۱۱۹) بَمان: تَوَقَّف کن  
 (۱۲۰) مرتعش: لرزان  
 (۱۲۱) مُنْتَعِش: آن که پس از افتادن برمی‌خیزد، نامُنْتَعِش در اینجا به معنی سست و ناستوار آمده است.  
 (۱۲۲) جَری: دلیر و شجاع، گستاخ، وکیل و ضامن